

به خاطر آوازهای یک عاشق

سه کتاب از مجموعه اشعار

ایلیا فایبان

برگردان از ایتالیایی:

لیزا ویوارلی

آنافرو

ایزابلا پروسپری

مقابله با متن فارسی:

لیزا ویوارلی

معرفی، گردآوری، گزیده و ویرایش:

حسن شکاری



نشر پژواک

فهرست

کتاب اول - به خاطر آوازه‌های یک عاشق

- ایلیا فایبان (آشنایی با ایلیا فایبان)..... ۱۱
تقدیمنامه این کتاب..... ۴۱
منظومه بلند به خاطر آوازه‌های یک عاشق..... ۴۳

کتاب دوم - در آخرین شب یک قرن

- ایلیا فایبان کیست؟..... ۶۹
تقدیمنامه این کتاب..... ۹۳
منظومه بلند در آخرین شب یک قرن..... ۹۵

کتاب سوم - زنی به رنگ خیال

- ایلیا فایبان و عاشقانه‌های کوتاهش..... ۱۲۳
شعر زنی به رنگ خیال؛ تقدیمنامه این کتاب..... ۱۲۹
شعرهای کوتاه ایلیا فایبان، از شماره ۱ - ۵۵..... ۱۳۱

ایلیا فایان

در یکی از روزهای آخر اکتبر دو هزار و هشت میلادی، برای دیدار با آنتونیو تابوکی رمان‌نویس ایتالیایی، به همراه لیزا ویوارللی مترجم ایتالیایی، و چزاره ساوازوزه شاعر جوان فلورانسی، به طرف شهر سِینا حرکت می‌کنیم. با چزاره ساوازوزه که فیلمساز هم هست، در یکی از شب‌های جشنواره فیلم‌های مستند - تجربی جوانان ایتالیایی آشنا شده‌ام. چزاره بیست و هفت ساله ریزنقش بی‌قرار و فعال، به دلیل حمایت و دفاع من از فیلم مستندش، با من دوستی و نزدیکی خاصی پیدا کرده است و برای نشان دادن ارادتش، از طریق استاد فیلمسازی‌اش، قرار دیداری با آنتونیو تابوکی برایم می‌گیرد تا با او درباره داستان‌نویسی امروز ایتالیا گفتگو کنم؛ ساعت چهار بعد از ظهر تا هفت شب چهارشنبه، پس از پایان درس آنتونیو تابوکی در دانشگاه سِینا. آنتونیو تابوکی در این دانشگاه، زبان و ادبیات پرتغالی تدریس می‌کند.

ما نگران تأخیر در رسیدن به شهر سِینا، با اصرار چزاره، در حرکت عجله می‌کنیم، صبح زود از فلورانس به راه می‌افتیم، با شتاب هم از اتوبان‌های خلوت میان دو شهر می‌گذریم و سه ساعت زودتر از زمان مقرر به سِینا می‌رسیم. و در این مسیر، چزاره خوش‌صحبت دمی خاموش نمی‌ماند و مترجم در حین رانندگی، صبورانه آن همه سوآل چزاره را ترجمه می‌کند، و جواب‌های مرا به ایتالیایی برمی‌گرداند و از کنجکاوِی به گمانم بیش از اندازه چزاره سمج، دو - سه باری عذرخواهی

می‌کند و هر بار من با لبخندی خیالش را آسوده می‌سازم.

زمانی که چزاره در سیپنا آدرسی از جیب کاپشنش در می‌آورد و از روی آدرس، مترجم را راهنمایی می‌کند و اتومبیل به حاشیه شهر رانده می‌شود، می‌فهمم چرا آن قدر اصرار داشته صبح زود از فلورانس حرکت کنیم. او قرار دیداری هم با ایلیا فابیان دارد. مردی که نامش را برای اولین مرتبه جلو دروازه تاریخی شهر سیپنا می‌شنوم. در پی توضیح چزاره، من هم مشتاق دیدار با ایلیا فابیان می‌شوم، و بازدید از شهر سیپنا و دیدنی‌های بی‌نظیر معماری این شهر را به زمان پس از دیدار با آنتونیو تابوکی موکول می‌کنیم. در راه، چزاره، تندتند و با حرارت درباره ایلیا فابیان می‌گوید و اضافه می‌کند ایلیا فابیان دوست نزدیک استاد فیلمسازی اوست و استاد از چزاره خواسته که حتماً مرا به دیدار ایلیا فابیان ببرد. و مترجم که دچار خنده بی‌وقت شده، گفته‌های چزاره را ترجمه می‌کند. می‌فهمم ایلیا فابیان هشتادوپنج سال دارد، تنها در حومه شهر سیپنا زندگی می‌کند، با زبان فارسی کاملاً آشناست و شیفته شاعران بزرگ ایران و فرهنگ و تمدن ایرانی.

مترجم اتومبیلش را جلو خانه قدیمی ایلیا فابیان پارک می‌کند. خانه در یکی از خیابان‌های خلوت و زیبای حاشیه شهر تاریخی سیپنا واقع است و نمایی زیبا دارد. چزاره با عجله و به سبک ایتالیایی‌ها که هنگام حرف زدن با عجله‌شان سر و دست هم تکان می‌دهند، از ما درخواست می‌کند در اتومبیل منتظرش بمانیم تا او چند دقیقه دیگر برگردد. پیاده می‌شود و به خانه ایلیا فابیان می‌رود. نمای بیرونی خانه که بیش از صد سال عمر دارد، به طرز زیبا با گیاهان چسب آراسته شده و بالای در آهنی بزرگ حیاط، گل‌های سفید پُری که نمی‌شناسم‌شان، از شاخساران پربزرگ عجیب سبز به پایین خزیده‌اند. پیاده می‌شوم و چند قدمی بر سنگفرش پیاده‌رو می‌روم، سر و صورت به نسیم خنک می‌سپارم و هوای سبک و

معطر را به سینه می‌کشم. آسمان آبی پهناور با چند لکه ابر، به نقاشی‌های استادان نقاشی ایتالیایی در قرون گذشته می‌ماند. اتومبیلی آرام از میان سکوت خیابان عبور می‌کند. صدایم می‌زنند. برمی‌گردم کنار اتومبیل مترجم. چزاره، خوشحال، با حرکات تند دست، و با فارسی شکسته‌بسته رسمی، مرا به خانه ایلیا فابیان دعوت می‌کند: «بفرمایین!» و مترجم تصحیح می‌کند: «بفرمائید!» و رو به من می‌گوید که ایلیا فابیان ما را به خانه‌اش دعوت کرده و حالا منتظر است. و در این حین، شیشه‌های درهای اتومبیل را بالا می‌کشد و در صندوق عقب اتومبیل را باز می‌کند. من کیف دستی‌ام را از توی صندوق عقب برمی‌دارم. از هر کتاب چاپ شده‌ام که چند نسخه در صندوق عقب گذاشته‌ام، یک نسخه برمی‌دارم، داخل کیف می‌گذارم، و پشت سر مترجم و چزاره، از زیر شاخساران پُرگل روی در می‌گذرم و از پله‌های جلو در ورودی بالا می‌روم. در، نیمه‌باز است. بی‌قرار دیدار با ایلیا فابیان و نگران دیدار با آنتونیو تابوکی، در آستانه در باز و رو به روی ایلیا فابیان که به پیشواز آمده است می‌ایستم.

ایلیا فابیان، بلند قامت و درشت‌هیکل، جلو در می‌ایستد و دستش را دراز می‌کند. نگاه چشمان روشن و خندانش عمیق و با مکت است و سبیل بلند سفیدش کج از دو سوی صورت تا فک‌هایش اریب شانه خورده، اما موی بلند سرش تُتک و سفید و پریشان بر صورتش ریخته‌اند. شلوار نخ‌ی سفیدی به پا و پیراهن گشاد زرشکی رنگ آستین‌کوتاه به تن دارد. ما را به سالن خانه راهنمایی می‌کند. کف سالن خانه قدیمی، با فرش بزرگ به گمانم شصت متری کهنه ایرانی کرم‌رنگ بی‌ترنج با طرح گل - بوته پوشیده شده. روی دیوار آجری سمت چپ سالن، دو تابلوی بزرگ قدیمی سبک قهوه‌خانه جای دارند که از جنگ رستم و اسفندیار و مرگ سهراب در آغوش رستم روایت گرفته‌اند. جای جای دیگر دیوار و سالن،